گفتار

آخرین راز چه‌گوارا

دستان بریده شده آخرین راز چه‌گوارا

محسن ابراهیمی

آنچه که به عنوان رمز گشوده شده مرگ ارنستو چه‌گوارا به‌دست آمده، به تازگی در روزنامه کلارین ـ چاپ آرژانتین- منتشر شده است، با امضای یک روزنامه‌نگار آرژانتینی ماریا سوآن که چندین کتاب هم در مورد زندگی چریک آمریکای لاتین نوشته است. همین استنادها نشان می‌دهد که جسد پیدا شده متعلق به «چه‌گوارا» بوده و شک و شبهات به حداقل می‌رسد. او در میان اسناد و مدارک خود از شهادت و صحت گفته‌های سه متخصص پلیس آرژانتینی- نیکولاس پلیکاری، خوان کارلوس دلگادو و استبان رولزاهور- کمک می‌گیرد و می‌تواند تمام یافته‌های خود را در کنار هم قرار دهد تا عملیات جست‌وجوی او برای پیداکردن رمز دیگری از کشته‌شدن «چه‌گوارا» کامل شود. آنها چهار روز بعد از قتل «ال‌چه» در سحرگاه ۱۲ اکتبر سال ۱۹۶۷ در یک اتاق کوچک واقع در مدرسه‌ای در لاهیگوئرای بولیوی مرگ او تائید کردند. پلیکاری، دلگادو و رولزاهور فرستاده‌های خوان کارلوس اونگانیا دیکتاتور آرژانتینی بودند تا بتوانند ماورای حرف‌ها و شنیده‌های مرگ جنگجوی آرژانتینی را که نیمروز ۸ اکتبر به‌دست سرباز ماریو تران کشته شده بود تائید کنند و به واقع جسد دفن شده متعلق به «چه‌گوارا» بوده است. تنها راه رسیدن به این تائید تطبیق اثر انگشت ارنستو چه‌گوارا با آنچه که ۲۰ سال قبل روی کارت شناسایی او ثبت شده بود، به آنها کمک کرد تا همه چیز را تائید کنند. این سه پلیس همه چیز را همراه خود آورده بودند. اما آنها هرگز جسد او را ندیدند. بعد از قتل جنازه «ال‌چه» همراه سه جنگجو و همرزم دیگرش به صورت عجیبی در نزدیکی‌های پیست فرودگاه والد گراند دفن شد. در اولین اظهارات رسمی این موضوع شنیده شده که جسدها سوزانده شده است. بعد از محاصره و مرگ، نیروی نظامی و دولتی بولیوی اخبار جدید دروغین دیگری را منتشر کردند. ابتدا اینکه او در جنگ کشته شده است بعد اینکه جسد او دیگر وجود ندارد. رنه بارینتوس، بولیویایی به هر صورت می‌خواست از توضیحات رسمی فرار کند و مجبور بود اطلاعات و اخبار متفاوتی را اعلام کند چرا که خیلی‌ها می‌خواستند تا حتی بعد از کشته شدن «ال‌چه» جنازه او به یک گورستان برده شده و برای او مراسم باشکوهی ترتیب دهند، آنچنان که شایسته‌اش بود و بسیاری به او افتخار می‌کردند.

بعد از آنکه جسد «ال‌چه» در جایی ناشناس دفن شد، دولت بولیوی با مشکلات متعددی مواجه شد و می‌بایست دلایل محکم و قانع‌کننده می‌آورد که جنگجوی کشته شده «چه‌گوارا» بوده است. اولین شک و شبهات از سوی خانواده‌اش مطرح شد، آنها جواب بهتری را می‌خواستند. همین‌طور مردم کوبا و خصوصاً فیدل کاسترو. در ابتدا بارینتوس فکر می‌کرد با فرستادن سر «چه‌گوارا» به کوبا می‌تواند صحت گفته‌هایش را تائید کند اما آمریکایی‌ها با این ایده مخالف بودند. بنابراین همان‌طور که ترس و احتیاط در وجود آنها رخنه کرده بود تصمیم گرفتند قبل از دفن او دست‌هایش را قطع کنند و آنها را در شیشه‌ای که با مایع مخصوص پر شده بود نگهداری کنند، در کنار آن وسایل

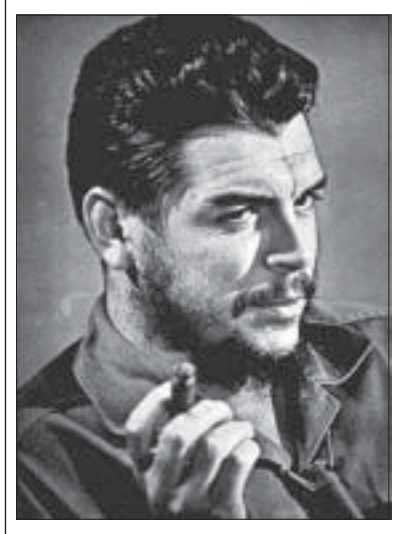

شخصی و دفترچه یادداشت او هم وجود داشت. ماموران آرژانتینی زودتر از دیگران از این ماجرا باخبر می‌شوند و خیلی زود به لاهیگوئرا می‌آیند تا آزمایش‌های خود را براساس این ادعا شروع کنند. دو نفر اول- پلیکاری و دلگادو- اثر انگشتان «چه» را با اسناد قبلی مطابقت می‌دادند و نفر سوم دست‌نوشته‌ها را وارسی می‌کند تا به واسطه آن بتواند به شباهت و شهادت نزدیکی دست پیدا کند. پوست روی انگشتان «چه» زخمی بود. او در ماه‌های آخر در کوهستان، جنگل و درمیان درختان و سنگ‌ها زندگی می‌کرد، زخم‌های کوچک روی سر انگشتان او وجود داشت به همین دلیل شناخت اثر انگشتان او چنان ساده نبود و ماموران مجبور بودند تا از روش‌های پیچیده و سخت‌تری استفاده کنند و علاوه بر آن از تمام انگشتان او عکسبرداری کردند. تنها بدین صورت توانستند به نتیجه‌ای مطمئن برسند. «دستان ال چه بودند» امروز در روزنامه این چنین می‌نویسند براساس همان تائید پلیس‌های آرژانتینی که به فرمانده خود ارسال کردند و در آزمایشات کالیگرافی هم همین موضوع تائید شد. به واسطه همین عملیات مخفی و سریع کوبا از مرگ چه‌گوارا مطمئن و متقاعد شد. بعد از آن هر چه اتفاق افتاد مثل یک راز بود. ماموران بولیویایی تصور می‌کردند که آرژانتینی‌ها دست‌های چریک کشته شده را با خود برده‌اند و آن سه نفر موضوع را تکذیب کردند: «کارمان همان‌جا تمام شد.» دقیقاً قبل از آنکه هواپیمای اختصاصی آنها را به کشورشان بازگرداند. در جواب ماموران بولیویایی این موضوع را دوباره یادآوری کردند و برگشتند. این راز ۴۰ سال مخفی ماند. دیگر کسی از دست‌ها خبر نداشت. روایت دومی هم وجود دارد که مدعی است این دست‌ها همراه دست‌نوشته‌هایش به کوبا فرستاده شد آن هم توسط دو مامور مخفی سیا که به هاوانا فرار کردند و وسایل شخصی و دست‌نوشته‌ها را در اختیار فیدل کاسترو قرار دادند و البته روایت دیگری هم وجود دارد که بعد از شناسایی جسد توسط آرژانتینی‌ها فلیکس رودریگوئز کوبایی ضد کاسترو و مامور سیا دست‌ها را به میامی آمریکا برد و آنها را در اختیار پلیس قرار داد. اما آنچه که امروز اهمیت دارد که باردیگر «ال‌چه» را در میان طرفدارانش محبوب‌تر می‌کند، رمزگشایی از نحوه مرگ او است. دست‌هایی که در روزهای آخر زندگی‌اش پر از زخم و جراحت بود اما تا آخرین لحظه برای جنگ از حرکت نایستاد. بعد از ۴۰ سال هنوز هم «چه‌گوارا» مثل یک جنگجوی کشف‌نشدنی است که هر استنادی به شناخت او کمک می‌کند.

منبع: ریپوبلیکا
روزنامه ایتالیایی

رئالیسم انتقادی و روش‌شناسی تحقیق

بهار رهادوست

آنچه در پی می‌آید متن سخنرانی بهار رهادوست در همایش انجمن علمی کتابداری و اطلاع‌رسانی ایران است که در کتابخانه ملی ایران برگزار شد. نویسنده در نگارش این اثر دو نکته را مدنظر داشته است.

نخست اینکه اکثر متون روش تحقیق، ناظر به روش‌های کمی و تحت تاثیر دیدگاه دانشمندان علوم طبیعی است و با این که بسیاری از این کتاب‌ها به روش‌های غیرکمی هم پرداخته‌اند، در تعریف‌ها به روش‌شناسی کیفی اشاره نشده و دیگر اینکه در متون روش تحقیق، به مبانی نظری چنان که باید پرداخته نمی‌شود و کمتر اثری از جریان‌های فکری و فلسفی جدید در آنها می‌توان یافت. متاسفانه در دانشگاه‌های ما و دیگر کشورها همین متون نارسا تدریس می‌شود و باز متاسفانه از نقد این مباحث در سطح عام آموزش عالی خبری نیست و فقط در محیط‌ها و نشریات علمی و فرهنگی ویژه می‌توان جذابیت‌های پنهان روش‌شناسی تحقیق را عمیقاً دریافت و از حرف‌های کلیشه‌ای در فضاهای آکادمیک فاصله گرفت. نویسنده قصد دارد یکی از پرده‌هایی را که بر فضای روش‌شناسی تحقیق افتاده کنار بزند تا با چشم‌انداز رئالیسم انتقادی که از بنیادی‌ترین مبانی نظری روش‌شناسی تحقیق در عصر جدید است، نگاهی بیفکند.

تحقیق چیست؟ تعریفی که من از کتاب‌های روش تحقیق برگرفته‌ام و این اواخر در کلاس‌های درس ارائه می‌کردم این است: «تحقیق فرآیند جست‌وجوی نظام‌مند است با هدف کشف حقیقت یا ناشناخته‌ها و یا معضل‌گشایی از طریق تحلیل و تبیین و تفسیر روابط پدیدارها با بهره‌گیری از یک یا چند روش که در روش‌شناسی کمی و کیفی تحقیق معرفی می‌شود.»

این تعریف جز اینکه واژه‌های تحلیل و تفسیر و کیفی را به آن افزوده و واژه علمی را از تحقیق حذف کرده‌ام تا جامعیت تعریف برای انواع حوزه‌های دانش حفظ شود، مطلب تازه‌ای ندارد و تقریباً مورد اجماع صاحبنظرانی می‌تواند باشد که فقط روش‌های کمی را در نظر ندارند و با وسعت دید به این مقوله می‌نگرند.

علاوه بر آن، این تعریف کامل هم نیست و نشان نمی‌دهد که این فرآیند از بافت اجتماعی و اقتصادی و سیاسی فرهنگی تاثیر می‌پذیرد و به‌ویژه زبان بر آن تاثیری تعیین‌کننده دارد. نشان نمی‌دهد که هدف همیشه کشف نیست و درک و ساختن هم هست و عاملیت پژوهشگر رکن مهمی در این فرآیند است و خیلی نکته‌های دیگر. اما همین تعریف گویای نظریه‌ای زیربنایی است: وقتی می‌گوییم هدف کشف حقیقت یا ناشناخته‌ها و یا معضل‌گشایی است، پیشفرض این است که حقیقتی، ناشناخته‌هایی و معضل‌هایی وجود دارد و این وجود واقعی است و این خود نشان می‌دهد reality کجاست که شاه‌کلید نظریه زیربنایی تحقیق یعنی واقعیت یا واقعیت چیست؟ به زبان ساده آنچه در خارج از ذهن و در عالم واقع وجود دارد که می‌تواند رخداد(ها)، موجودیت(ها)، حالت(ها)، و چیز(ها) باشد. نه‌تنها این واقعیت در طول تاریخ تغییر کرده، بلکه رابطه انسان یا فاعل شناسا هم با واقعیت یا جهان واقعی دستخوش تحولات اساسی شده است. با این حال، دو پرسش باستانی که واقعیت چیست و چگونه می‌توان آن را شناخت، همچنان پابرجاست: آیا واقعیت همان چیزی است که صرفنظر از قابل مشاهده بودن یا نبودن در جهان واقعی وجود دارد و یا وجود آن به ادراک و تجربه حسی ما و عوامل محیطی و اجتماعی وابسته است؟ آیا به تعداد بی‌شمار تجربه حسی و ادراکی واقعیت وجود دارد و آیا می‌توانیم واقعیت را بشناسیم و اگر می‌توانیم چگونه و با بهره‌گیری از چه شیوه‌هایی می‌توانیم به آن برسیم؟ دستگاه‌های فکری متعددی چون ایده‌آلیسم، رئالیسم، ناتورالیسم، پوزیتیویسم، نسبیت‌گرایی، هرمنوتیک، پست‌مدرنیسم و رئالیسم انتقادی و دیگر جریان‌ها به این پرسش‌ها پرداخته‌اند و از آنجا که رئالیسم بیش از دیگر مکتب‌ها با واقعیت پیوند دارد، به آن می‌پردازیم. رئالیسم چیست؟ برای پاسخ به این پرسش نخست باید مشخص کنیم کدام‌یک از انواع رئالیسم مورد نظر است؟ چون رئالیسم در حوزه‌های علوم طبیعی و اجتماعی، ادبیات، نقد ادبی و تاریخ علم لایه‌های بسیار دارد. اصلاحاتی مثل رئالیسم ساده و مستقیم، رئالیسم مینی‌مال، رئالیسم مینی‌مال، رئالیسم اخلاقی، رئالیسم تجربی، رئالیسم علی، رئالیسم ریاضی، رئالیسم بازنمایانه، رئالیسم روانشناختی، رئالیسم کلاسیک، رئالیسم اجتماعی، رئالیسم جادویی، رئالیسم جهانی، رئالیسم علمی، رئالیسم جدید و رئالیسم انتقادی نشان می‌دهند که گستره مبحث واقعیت، بسیار وسیع است و از نظر پیچیدگی هم روایت‌ها متفاوتند. مثلاً رئالیسم ساده یا مستقیم به معنای آن است که جهان واقع کمابیش به همان‌گونه است که ما تجربه می‌کنیم و رئالیسم ساده یا مستقیم به معنای آن است که جهان واقع کمابیش به همان‌گونه است که ما تجربه می‌کنیم و رئالیسم بازنمایانه برعکس قائل به تفاوت دنیای محسوس و تجربه شده ما با دنیای واقعی است. رئالیسم ریاضی قائل به فاکت‌های تغییرناپذیر ریاضی است که مستقل از انسان وجود دارد و ریاضیدان آن را کشف می‌کند، بی‌آنکه در ایجاد آن دخالتی داشته باشد و رئالیسم اخلاقی به موجودیت مستقل اصول اخلاقی باور دارد و این که کار علمای اخلاق، تبیین این اصول است. در ادبیات، رئالیسم به معنای واقع‌نمایی ادبی، به جنبشی در قرن ۱۹ گفته می‌شود که در اعتراض به مکتب رمانتیک در فرانسه و انگلستان و آمریکا پدید آمد و بر پایه آن واقعیت در نفس حوادث جای دارد نه در تخیل نویسنده و به همین دلیل، نویسنده رئالیست می‌کوشد با دیدگاهی غیرشخصی و بی‌طرف، حوادث زندگی واقعی مردم را بازگو کند. البته در این فرصت، نمی‌توان همه انواع رئالیسم را معرفی کرد، و برای شناخت دقیق رئالیسم به‌ویژه رئالیسم علمی و انتقادی، ناگزیر به مقایسه چند مکتب و جریان فکری و فلسفی به شرح زیر هستیم.

■ **ایده‌آلیسم و رئالیسم**

در اواخر قرن ۱۷ لایب‌نیتس اصطلاح ایده‌آلیست را برای اشاره به فیلسوفی به‌کار گرفت که اولویت را به ذهن بشر می‌دهد، اهمیت کمتری برای حواس قائل است و با ماده گرایی مخالفت می‌ورزد. به زبان دیگر، ایده‌آلیسم قائل به آن است که آنچه وجود دارد، شکلی از تجربه انسان و یا موضوع آن است. ذهن بنیادی‌ترین واقعیت است و دنیای مادی نمودی از ذهن و وابسته به آن است. قدمت این فلسفه به دوران افلاطون و نظریه معروف مثل‌های او بازمی‌گردد و در فلسفه غرب، برکلی، کانت و هگل بنیان‌گذاران شاخص روایت‌های متفاوت ایده‌آلیسم‌اند. هرچند بین ایده‌آلیسم خداباورانه و هستی‌شناسانه برکلی که همه جهان هستی را قابل تقلیل به ایده‌ها می‌داند و ایده‌آلیسم معرفت‌شناسانه و متعالی کانت تفاوت هست و کانت فلسفه خود را شکلی از ایده‌آلیسم و در عین حال رئالیسم می‌داند و قائل به وجود بودها (در برابر نمودها) و واقعی بودن تجارب حسی و ادراکی است و بر این باور است که بخشی از جهان را ما به دلیل دانش ترکیبی قبلی‌مان می‌توانیم بشناسیم، اما پرسش‌های بزرگی چون سرنوشت انسان و وجود خدا را نه با دانش قبلی و نه با دانش تجربی نتوان پاسخ داد و به این اعتبار، شناخت جهان تصوری ایده‌آلی است. البته ایده‌آلیسم مطلق گرای هگل این را نمی‌پذیرد و به جای تاکید بر محدودیت توان انسان برای شناخت حقیقت، قائل به‌وجود حقیقت مطلق یا روح مطلق است و همچون افلاطون معتقد به‌وجود واقعی مفاهیم است و اینکه با درک رابطه درونی مفاهیم نسبت به کل نظام مفهومی می‌توان به درجاتی از حقیقت دست یافت. در این نظام همه‌چیز به هم مربوط است و هیچ‌چیز تصادفی رخ نمی‌دهد و این ایده‌آلیسم تمایلی به وحدت وجود و جمع‌گرایی دارد. البته رئالیسم نیز همچون ایده‌آلیسم، روایت‌های بسیار دارد و به لحاظ قدمت نیز مباحث رئالیسم درباره واقعیت ماده، چون مباحث ایده‌آلیسم درباره ذهن به دوران پیش از میلاد و زمان افلاطون و ارسطو بازمی‌گردد. در قرون میانه رئالیسم در تقابل با مفهوم نومینالیسم به کار می‌رفت. پس از رنسانس و به‌ویژه با انقلاب علمی در اروپا بحث فلسفی درباره آن عمیق‌تر و گسترده‌تر شد. در قرن ۱۹ رئالیسم در اروپا با تاکید بر علوم تجربه‌باورانه به شورشی علیه ایده‌آلیسم مطلق تبدیل شد و در آمریکا در اوایل قرن ۲۰ روایت‌هایی از رئالیسم با عنوان رئالیسم نو و رئالیسم انتقادی پایه‌گذاری شد با فاکت یا امر واقع است و این که فاکت‌ها و واقعیت truth رئالیسم به لحاظ هستی‌شناسی، قائل به تناظر حقیقت یا مستقل از تجارب حسی و ادراکی ما وجود دارند، و به لحاظ معرفت‌شناسی مبتنی بر این نظر است که تناظر حقیقت با واقعیت، صرفاً یک امکان است و وقوع آن حتمیت ندارد یعنی ممکن است فاکت‌هایی باشند که شناخت آنها در حیطه و توان عالم یا فیلسوف نباشد.

■ **رئالیسم انتقادی**

اصطلاح رئالیسم انتقادی عنوان کتابی از روی دبلیو سلارز است که در ۱۹۶۱ منتشر شد و گروهی از رئالیست‌های آمریکایی که با سلارز درباره نظریه هم‌عقیده بودند، در ۱۹۲۰ کتابی با عنوان «رئالیسم انتقادی: مطالعه‌ای گروهی درباره مسئله دانش» منتشر کردند تا دیدگاه خود را از دیدگاه نوواقع‌گرایان که در دهه نخست قرن ۲۰ به نقد نظریه‌های ایده‌آلیستی و ماتریالیستی پرداخته بودند، متمایز کنند. گروه یاد شده مباحث فلسفی شان را بر پایه دوگانه‌انگاری دکارت بنا نهادند و معتقد به نوعی دوگانه‌انگاری هستی‌شناسانه ذهن و جسم بودند. این مباحث در چند دهه بعد یعنی در دهه ۷۰ مبنای تاملات فلسفی دامنه‌دار روی باسکار فیلسوف انگلیسی و یارانش قرار گرفت و در حال حاضر عموماً رئالیسم انتقادی را جنبشی فلسفی در علوم اجتماعی و انسانی می‌دانند که با نام روی باسکار و رم هاره و مارگارت آرچر شناخته می‌شود. در ۱۹۷۸ باسکار عنوان رئالیسم استعلایی را برای فلسفه علم برگزید و فلسفه علوم انسانی‌اش را ناتورالیسم انتقادی نام نهاد و اصطلاح رئالیسم انتقادی از ترکیب این دو به وجود آمد. در واقع جریان رئالیسم انتقادی از نقد پیگیرانه پوزیتیویسم در علوم طبیعی نشات گرفته و کل مبحث ناتورالیسم در علوم اجتماعی را متحول ساخته است. از ویژگی‌های بارز رئالیسم انتقادی چندرشته‌ای بودن و برخورداری از دیدگاه‌های تحول‌طلبانه و آزاداندیشانه است و ضمن پذیرش نقادانه مبانی رئالیسم از دیدگاه‌های دیگر حوزه‌های فکری همچون سازندگرایی اجتماعی، هرمنوتیک، پست‌مدرنیسم، فمینیسم، هگل‌گرایی و مارکسیسم بهره می‌جوید. همچنین برخلاف گفتمان ابهام‌آمیز و غیرمنسجم پست‌مدرنیسم، واجد گزاره‌ها و پیام‌های بنیادی روشن و دقیق است و می‌توان آن را همچون فلسفه‌ای تعریف کرد. این مکتب فلسفی در عین حال که روایت‌های پوزیتیویستی را مردود می‌داند، نفی تبیین علی را در علم نمی‌پذیرد. به هستی‌شناسی بیش از معرفت‌شناسی و به جامعه بیش از افراد جامعه اهمیت می‌دهد. بی‌طرفی و ابژکتیویته را در تبیین علمی نفی می‌کند. معتقد است تبیین علمی می‌تواند انتقادی باشد و مسئله اصلی‌اش متقاعد ساختن ما به این نکته است که درک آگاهانه مبانی فلسفی علوم اجتماعی و دلایل علمی بودن علوم اجتماعی، کار علوم اجتماعی (و علوم طبیعی) را بهتر و موفقیت‌آمیز‌تر خواهد کرد.

■ **هستی‌شناسی رئالیسم انتقادی**

هستی‌شناسی رئالیسم انتقادی با نقد تجربه‌باوری و پوزیتیویسم آغاز می‌شود. از دیدگاه این مکتب پوزیتیویست‌ها و تجربه‌باوران، فلسفه را با معرفت‌شناسی آغاز می‌کنند و این خطا است. چون پرسش‌های معرفت‌شناختی به پاسخ‌های هستی‌شناسانه‌ای بستگی دارد که ما به سئوالاتمان درباره وجود می‌دهیم. پرسش بنیادی این است که برای موفقیت تجربه‌های علمی در تولید دانش مفید در جهان ماهیت واقعیت چه باید باشد؟ متاسفانه پوزیتیویسم و تجربه‌باوری صرفاً تلویحاً (و نه صراحتاً) به چنین پرسش‌هایی پاسخ می‌دهند و این نخستین مسئله آنها است. دومین مسئله هم پاسخی است که به این پرسش می‌دهند و حاکی از این است که هستی‌شناسی تلویحی آنان به لحاظ فلسفی یکپارچه و منسجم نیست. چون مرتکب خطای فعلیت‌انگاری می‌شوند. از دیدگاه فعلیت‌انگاری، واقعیت دو بخش دارد: واقعیت بالفعل و واقعیت تجربی که مبنای همه دانش‌ها است. ما در محیط‌های آزمایشگاهی شاهد اعمال متغیرها بر آزمودنی‌هایی هستیم و هرگاه مکرراً مشاهده کنیم که همیشه رویداد ب پس از رویداد الف می‌آید، چنین استنتاج می‌کنیم که الف علت ایجاد ب است. در واقع ما نه‌تنها علیت را از مشاهده همزمانی رخدادها و نتایج تغییرناپذیر حاصل شده استنتاج می‌کنیم، بلکه از چنین علیتی نتایج عام استخراج کرده و به تعمیم می‌پردازیم و این تعمیم‌ها را مبنای قوانین علمی حاکم بر طبیعت می‌دانیم. یک چنین فعلیت‌انگاری که در واقع هستی‌شناسی رخدادمدار و مبتنی بر تغییرناپذیری قوانین علی است، مورد قبول پوزیتیویست‌ها است و رئالیسم انتقادی آن را نمی‌پذیرد و آن را بیش از حد ساده کردن واقعیت می‌داند. چون بر این باور است که رخدادهایی که عملاً رخ می‌دهند، همه واقعیت را دربرندارند و وجه بالقوه واقعیت نیز [که محقق نشده و عملاً رخ نداده]، وجه بسیار مهمی از واقعیت است. بنابراین رئالیسم انتقادی بیشتر بر پایه هستی‌شناسی شیء‌مدار است تا هستی‌شناسی رخدادمدار و در اینجا شیء یا چیز معنی فلسفی مهمی دارد: چیز(ها) می‌توانند اشیای مادی و در عین حال قدرت‌ها، نیروها، مکانیسم‌ها و یا مجموعه‌ای از رابطه‌ها باشند و به دلیل ساختارشان گرایش دارند با دیگر چیزها به شیوه‌هایی خاص تعامل ورزند. کار علم صرفاً کشف و تبیین روابط علی استنتاج شده از اعمال متغیرهای اعمال شده در محیط‌های بسته آزمایشگاهی نیست، بلکه شناخت ماهیت چیزها و گرایش آنها به تعامل با دیگر چیزها است و این تعامل تغییرپذیر است. پس بهتر است به جای تعمیم قوانین عام و تغییرناپذیر علمی از تبیین مکانیسم‌های علی و توصیف تعامل چیزها با همدیگر سخن بگوییم. البته هستی‌شناسی صرفاً شامل آزمودنی‌ها در محیط‌های بسته آزمایشگاهی نمی‌شود، بلکه ما انسان‌ها نیز که بخشی از واقعیت جهانیم، نوع خاصی از همان چیزهای پیچیده‌ایم که گرایش به تعامل با جهان داریم و تعامل ما با جهان و تعلیل‌هایمان دو بعد دارد: بعد لازم و بعد غیرلازم. واقعیت هست پس وجود دارد. چیزها مستقل از باورها و ادراک و دانش ما هستند، پس وجود دارند و این واقعیت‌ها بعد لازم دارند، در حالی که دانش‌ها، باورها و ادراک‌های ما چنین نیستند و لذا دستخوش خطا هستند.

هستی‌شناسی گفتمان‌های علوم طبیعی و علوم اجتماعی با هم تفاوت دارد. چون اساساً ابژه‌های دانش در این دو گفتمان متفاوت است. واقعیت ساختار اتم‌ها و رفتار مولکول (که واجد بعد لازمی است)، از نوع تبیین ساختار اتم و رفتار مولکول نیست و چیز دیگری است. اما در گفتمان‌های علوم اجتماعی چنین نیست و مثلاً نظریه منزلت اجتماعی وبر دقیقاً از جنس همان مفهوم‌سازی‌هایی است که مردم در زندگی اجتماعی‌شان به کار می‌برند. به عبارت ساده‌تر، بحث درباره موضوع تبیین از جنس همان مفهوم‌سازی‌هایی است که در خود عمل تبیین وجود دارد. بنابراین گفتمان علوم اجتماعی، برخلاف گفتمان‌های علوم طبیعی همزمان هر دو بعد لازم و غیرلازم واقعیت را دارند و ما باید بین ابژه‌های لازم و غیرلازم علم، یعنی ابژه‌هایی که مستقل از ما وجود دارند و ابژه‌هایی مثل دانش‌ها، باورها و نگرش‌ها تفاوت قائل شویم تا از حوزه خطاهای معرفت‌شناسی‌مان بیشتر آگاه شویم.

■ **معرفت‌شناسی رئالیسم انتقادی**

برخلاف پوزیتیویست‌ها که حوزه تحقیق علمی را به آنچه قابل مشاهده است محدود می‌کنند، معرفت‌شناسی رئالیستی برابن باور است که امکان تبیین ابژه‌های غیرقابل مشاهده وجود دارد. هر چند این تبیین از نوع تبیین پوزیتیویستی و تبیین روابط علی رخدادمدار فعلیت‌انگارانه نیست، بلکه تبیین مکانیسم‌های علی و گرایش‌های ماهیتی چیزهاست که واقعاً وجود دارند، حتی اگر عملاً محقق نشوند مثل قوه جاذبه زمین که در بسیاری از مواقع زمینه تحقق آزمایشگاهی آن فراهم نمی‌آید.

اختلاف معرفت‌شناختی دیگر رئالیسم انتقادی و پوزیتیویسم، در نفی تقلیل‌گرایی است. هستی‌شناسی لایه‌ای رئالیسم انتقادی براین پایه است که پدیدارهای طبیعی و اجتماعی لایه‌لایه‌اند و هر لایه ریشه در لایه دیگر دارد. رویدادها از دل همدیگر پدید می‌آیند و علیت‌ها صرفاً از نوع رابطه علت و معلولی خطی نیست. امکان اینکه یک علم، مکانیسم‌های حوزه‌های علمی دیگر را بررسی کند وجود دارد. اما این نباید باعث شود که ما انسان را به موجودات طبیعی و علوم‌زیستی را به علوم غیرزیستی فروکاهیم.

در علوم اجتماعی و انسانی، بسیاری از نظریه‌ها برپایه تبیین و تعلیل و تفسیرند. اما تعلیل‌ها می‌توانند از نوع تعلیل رخدادمدار نباشند. می‌توان پذیرفت که انسان‌ها برای اعمالشان، دلایلی دارند و این دلایل ممکن است علل اعمالشان باشد هر چند این امکان هست که علل در جای دیگر باشد. بنابراین علوم انسانی می‌توانند غیرتقلیل‌گرا و تفسیرگر و در عین حال مبتنی بر تبیین و تصحیح اندیشه‌ها باشند.

در حوزه‌های وسیعی از علوم طبیعی پیش‌بینی کاربرد محدودی دارد. لذا معرفت‌شناسی رئالیسم انتقادی هم‌ترازی تبیین و پیش‌بینی را که پوزیتیویست‌ها بر آن تاکید می‌کنند، نمی‌پذیرد و بر این باور است که تبیین، لزوماً توانایی پیش‌بینی نیست و عکس آن نیز صادق است. البته مشاهدات تجربی جایگاه محکمی در علم دارد و در علوم اجتماعی هم می‌توان منطقاً پیش‌بینی کرد که بین دو تبیین از یک تعامل اجتماعی کدام پاسخگوتر است. اما پیش‌بینی در علم به معنای پیش‌بینی در پژوهش‌های پوزیتیویستی نیست و بنابراین لزومی ندارد علوم اجتماعی از دقت و قید و بندهای پوزیتیویستی برخوردار باشند، بلکه لازم است با ابژه‌هایشان تناسب داشته باشند و این معطوف به قبول تفاوت‌های هستی‌شناختی گفتمان‌های علوم طبیعی و اجتماعی است. از نظر رئالیسم انتقادی، انسان تولیدکننده علم است و این انسان جایز‌الخطاست. پس نه تنها علم ناب نیست و می‌تواند دستخوش خطا باشد، این خطاپذیری شامل خطاهای ایدئولوژیکی و روش‌های تبیین علمی هم می‌شود. به ویژه اینکه در فرآیند تولید دانش، چه دانش طبیعی و چه دانش اجتماعی، عوامل تعیین‌کننده جامعه‌شناختی نقش دارند. اما اولاً دانش قابل تقلیل به این عوامل جامعه‌شناختی نیست و امکان ناتورالیسمی غیرتقلیل‌گرا در علوم اجتماعی وجود دارد و ثانیاً می‌توان با پژوهش علمی، خطاهای تبیین علمی و حتی منابع این خطاها را در خود واقعیت مشخص ساخت و نسبی بودن حقیقت، این امکان را سلب نمی‌کند. رئالیسم انتقادی پژوهش تجربی را در سیستم بسته یا آزمایشگاهی که در آن مکانیسم‌های طبیعت دقیقاً کنترل و مطالعه می‌شود مجاز می‌داند. اما طبیعت و محیط‌های طبیعی را نظامی باز می‌داند که به دلیل کنترل‌ناپذیر بودن متغیرها، پژوهش تجربی مناسب آن نیست. هر چند زمین‌شناسان و ستاره‌شناسان از این قاعده مستثنا هستند.

■ **نقد رئالیسم انتقادی**

رئالیسم انتقادی هم مثل پست‌مدرنیسم نظام فکری بسته‌ای با چارچوبی قطعی نیست و روایت‌های گوناگونی از آن وجود دارد. در سال ۱۹۹۸ همایش بین‌المللی رئالیسم انتقادی در اسکس انگلستان برگزار شده است و از سال ۲۰۰۰ به بعد مجله اینترنتی رئالیسم انتقادی با هدف نشر مقاله‌های پژوهشمندانه در زمینه وجوه گوناگون این مکتب فلسفی جدید منتشر می‌شود که با نگاهی به عنوان مقاله‌های این مجله می‌توان گسترش این فلسفه را در حوزه‌هایی چون اقتصاد، آموزش، ادبیات، نقد ادبی، مدیریت، مردم‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، بوم‌شناسی، سایبراسپیس و علوم کامپیوتری به خوبی دریافت. البته اغلب رئالیست‌باوران درباره مبانی رئالیسم انتقادی، اتفاق‌نظر دارند، اما نقد و نظرهای فراوانی هم از سوی منتقدان موافق و مخالف منتشر شده است که به یکی دو مورد اشاره می‌شود:

جاناتان پراتکه در مقاله‌ای گسترده با عنوان «مدل‌های رئالیستی: رئالیسم انتقادی و مدل‌های ریاضی در علوم اجتماعی» شکاکیت رئالیسم انتقادی را در زمینه استفاده از روش‌های آماری در پژوهش‌های علوم اجتماعی به ویژه اظهارنظر صریح روی باسکار را در مورد لزوم حذف مدل‌های آماری در تبیین علمی مورد انتقاد قرار می‌دهد و ضمن برشمردن قابلیت‌های مدل‌های آماری در پژوهش‌های کیفی، اظهار می‌دارد که رئالیسم انتقادی با بهره‌گیری از مدل‌های ریاضی می‌تواند یاریگر فلسفه در حل مسائلی چون اندازه‌گیری، ارزیابی و تفسیر مدل‌های آماری باشد. انتقادهایی نیز به مبانی هستی‌شناسی رئالیسم انتقادی (که توسط روی باسکار ارائه شده و بیشتر رئالیست‌ها آن را می‌پذیرند) صورت گرفته که ذکر آن خالی از لطف نیست: رم هاره و چارلز وارلا از جمله کسانی هستند که واقعیت و وجود ساختار اجتماعی را می‌پذیرند اما برخلاف باسکار نیروی علی آن را رد می‌کنند و به نظرشان قدرت عوامل انسانی در انتخاب و عمل محدود نیست و فرانک پیرس و تونی وودی ویس با مدل باسکار به دلیلی کاملاً متضاد مخالفت می‌کنند. آنها قدرت علی بسیار زیادی برای ساختار اجتماعی قائل‌اند و قدرت‌هایی را که معمولاً به عوامل انسانی نسبت داده می‌شود به شدت محدود می‌کنند. بنابراین رئالیسم انتقادی در عمل حوزه همگن و متجانسی ایجاد نمی‌کند، بلکه امکان رسیدن به وحدت از طریق کثرت را فراهم می‌آورد.

گفتار

شک‌ها و آرزوهای چه

محسن ابراهیمی

«در نگاه اول همه چیز عاشقانه به نظر می‌رسد.» پی‌یر کالفون که یکی از بهترین و دقیق‌ترین بیوگرافی‌های «ارنستو چه‌گوارا» را در سی‌امین سالمرگ او ـ ۱۹۹۷ ـ نوشته است رابطه چه‌گوارا و کاسترو را اینچنین توصیف می‌کند. این فرانسوی روزنامه‌نگار و دیپلمات می‌گوید: «در آن شب، زوج عجیب انقلابی شکل گرفت و ده سال ادامه داشت.» کالفون تجربه و اطلاعات کاملی از مسائل آمریکای لاتین دارد. او استاد دانشگاه در شیلی، در دانشگاه کاتولیک سانتیاگو مسئول پروژه توسعه فرهنگی یونسکو در کلمبیا، گواتمالا و نیکاراگوئه بوده است. علاوه بر آن برای روزنامه لوموند در شیلی کار می‌کرد و به همین دلیل اطلاعات دقیقی از به وجود آمدن آن زوج انقلابی در دست دارد.

■ چه چیز بین کاسترو و چه‌گوارا وجود داشت؟ چرا همه چیز به سرعت شکل گرفت؟

فیدل کاسترو یک اغواگر است و یک سخنگوی استثنایی. طی ده ساعت که ملاقات آنها طول کشید، کاسترو از رویای ضدامپریالیستی بولیوار و نقش خوزه مارتی در جنگ استقلال کوبا با چه‌گوارا حرف زد. «چه» به یکی از دوستانش گفته بود: «با او یک شب کامل حرف زدم و صبح روز بعد پزشک انقلاب شدم.» چرا؟ گفت‌وگوی او و کاسترو در شرایطی خاص شروع شد. او به لحظات بزرگ پختگی سیاسی رسیده بود، در مرحله‌ای که در آن گریه و شکوه کردن دیگر کافی بود، می‌بایست قطع می‌شد و قدم به مرحله عمل می‌گذاشت.

■ این شناسه تا پیروزی انقلاب دوام دارد، اما بعد از آن شروع به ترک خوردن می‌کند. شروع آن هم ارزیابی متفاوت از نقش شوروی در مداخله در اوضاع داخلی کوبا است.

«چه» در مورد شوروی نظرات مشخص و واضحی داشت، آن را مثل کشور عجایب نگاه می‌کرد. طی یک سفر طولانی به جهان سوم به اصول آنها فکر می‌کرد و همین روند باعث تغییر عقایدش شد. او می‌گوید که کشورهای سوسیالیستی وظیفه اصلی خودشان را برای کمک به کشورهایی که به دنبال انقلاب هستند انجام نمی‌دهند.

■ اما همیشه بحث در مورد نحوه دخالت حکومت‌ها و دولت‌ها مطرح بود.

بله، چه‌گوارا همیشه صریح و رک صحبت می‌کرد و اعتقاد